

چاپ شانزدهم

# سکوت بره‌ها



مترجمان:

اصغر اندرودی - مجتبی مینایی

توماس هریس

# سکوت بره‌ها

توماس هریس

اصغر اندرودی - مجتبی مینایی



نشر دایره

## فصل یک

بخش «علوم رفتاری»<sup>۱</sup> سازمان اف.بی.آی، که به جنایتهای پی‌درپی رسیدگی می‌کند، در طبقه زیرین ساختمان آکادمی «کوانتیسو»<sup>۲</sup> به گونه‌ای قرار گرفته، که تقریباً از نظرها پنهان است.

«کلاریس استارلینگ»<sup>۳</sup>، در حالی که بر اثر دویدن سریع از بلوار هوگان، واقع در میدان تمرین تیراندازی برافروخته شده بود، به آن بخش رسید. علفی در میان موهایش بود و روی بادگیری که با نشان اف.بی.آی بر تن داشت نیز، لکه‌ای از رنگ چمن دیده می‌شد، که بر اثر تمرین برای دستگیری مجرم و در غلتیدن بر روی زمین به وجود آمده بود.

در دفتر بیرونی کسی نبود، بنابراین وی در انعکاس تصویرش بر روی در شیشه‌ای خود را کمی مرتب کرد، هر چند می‌دانست که بدون آن کار هم

---

1- Behavioral Science

2- Quantico

3- Claris Starling

مرتب به نظر می‌آید. دستش بوی باروت گرفته بود، اما چون عجله داشت نمی‌توانست آن را بشوید، زیرا آقای «جک کراوفورد»<sup>۱</sup> رییس بخش، همان لحظه او را احضار کرده بود.

او کراوفورد را در گوشه‌ی به هم ریخته‌ی دفتر دید، در حالی که کنار میز تحریر یکی از همکارانش ایستاده، مشغول حرف زدن با تلفن بود. کلاریس فرصت یافت پس از یک سال او را ببیند و ورنه انداز کند. چیزی که دید پریشانس کرد.

کراوفورد که مهندسی میانسال به نظر می‌آمد، زمانی از بازیکنان قدرتمند بیس‌بال و توپ‌گیرهای ماهر بود، که با کمک همین مهارت دوره‌ی دانشکده‌اش را گذرانده بود. اما همان ورزشکار، امروز هیکیلی نحیف داشت که یقه‌ی پیراهنش برایش گشاد شده بود، چشمان سرخش کمی تیره و پف کرده بود. کسانی که با روزنامه سروکار داشتند، می‌دانستند که بخش علوم رفتاری چه جهنمی است. استارلینگ امیدوار بود که کراوفورد بدخلق و برافروخته نباشد، که در آن لحظه غیرمحمول می‌نمود.

کراوفورد مکالمه‌اش را با گفتن «نه» با صدای بلند به پایان برد و پرونده‌ای که زیر دست داشت برداشت و باز کرد و گفت:

- صبح به خیر خانم کلاریس استارلینگ.

کلاریس که لبخندی از روی ادب بر لب داشت، گفت: «سلام».

- چیز مهمی نیست؛ امیدوارم از اینکه شما را این طور ناگهانی به اینجا احضار کردم عصبانی نباشید.

استارلینگ گفت: «نه»، در حالی که می‌اندیشید «اصلاً حقیقت ندارد».

- مریبان شما به من گفتند کار شما خیلی خوب است و جزو بهترین‌های کلاس هستید.

- امیدوارم این طور باشد، به من که چیزی نگفته‌اند.

- من گاه گاه از آنها در این مورد پرسش می‌کنم.

ستارلینگ از این حرف تعجب کرد، زیرا کراوفورد را همیشه آدمی ناخلف و مدر به خطا به حساب می‌آورد که مسئول استخدام بود.

کلاریس، وی را هنگامی ملاقات کرده بود که به عنوان سخنران مهمان در دانشگاه ویرجینیا نطق کرده بود. کیفیت و موضوع سخنرانی کراوفورد دربارهٔ حرمانشناسی، عاملی بود که توجه وی را برای آمدن به بخش علوم رفتاری جلب کرده بود. کلاریس هنگامی که واجد شرایط آکادمی شد، یادداشتی برای کراوفورد نوشت، که او پاسخی به آن نداد. علاوه بر آن، در طی سه ماهی که وی در کوانتیسو کارآموزی می‌کرد، باز هم کراوفورد وجودش را نادیده گرفته بود.

ستارلینگ از آن گروه افراد بود که برای دوست شدن اصراری ندارند و از کسی هم درخواست کمک نمی‌کنند. با وجود این از رفتار کراوفورد در آن لحظه متحیر و متأسف بود و حس می‌کرد به او علاقه‌مند است و از نوشتن آن یادداشت احساس پشیمانی می‌کرد.

به وضوح پیدا بود که کراوفورد کسالتی دارد. در وجود او بجز هوش، زندگی مخصوصی وجود داشت، که کلاریس در ابتدای ورودش متوجه آن شد. در لباس مخصوص مأمور اف.بی.آی، تمیز، اما آشفته بود؛ گویی در حال پوست‌اندازی است.

کراوفورد گفت: «کاری پیش آمد و من به یاد تو افتادم. البته این کار در واقع یک مأموریت جالب توجه و سرگرم‌کننده است. چیزهایی که روی آن صحنی هست بردار و آنجا بنشین. این طور که توی پرونده نوشته شده، شما تعیین دارید که پس از پایان دورهٔ آکادمی به بخش علوم رفتاری بیایید.»